منوچهر جمالی

انسانِ تلنگری

«جهان بینش» در انسان

از یک تلنگر، پیدایش می یابد

درفرهنگشهر

«انسان، موجودیست که حسّاسیت در ادراک و شناخت دارد»

ماننده دانه زیر خاکم   موقوف اشارت بهارم
چرخیست کزان چرخ یکی برق بتابد   برچرخ برآئیم و زمین را بنوردیم
حقایقهای نیک وبد به شیر خفته میماند   که عالم را زند، برهم چودستی برنهی براو
مولوی بلخی

فرهنگ ایران ، در همه پدیده ها ، به بُن و تخم و ریشه آن اهمیت میداد . باید تخم و بن هرچیزی را شناخت و دانست ، تا بتوان آنرا شناخت.وقتی تخم چیزی را داریم ، میتوانیم به همه آن برسیم . اگرانسان ، « تخم و بُن » ، هر بینشی را در خود داشته باشد، کفایت میکند ، چون آن تخم و بُن را ، در زمین وجود خود ، یعنی در تن خود که « آرمیتی » است میکارد، و آن تخم میروید و میشکوفد، و درختی پرشاخ و برگ و تنومند میشود . به انسانها باید تخم و بزرِ بینش را داد ، تا آن را درهستیِ خود بکارد . اینست که تئوری معرفت انسانی در فرهنگ ایران، از کوچکترین و ظریفترین چیزهائی که « حسّ » میکنیم آغاز میشود . « یک مزه » کفایت میکند تا انسان ، بنیاد یک چیزی را در یابد . یکبار بو کردن، کفایت میکند که انسان ، وجود و ماهیت هر چیزی را بشناسد . « یک پیام » کفایت میکند که انسان ، خدارا بشناسد . پیام که paite`gama با شد ،به معنای « ترانه نی » است . کیکاوس یک ترانه کوتاه از رامشگر مازندرانی میشنود ، و با شنیدن این ترانه ، انگیخته میشود ،که کاری بکند که از همه پیشینیانش فراتر بتازد .

من از جمّ و ضحاک واز کیقباد   فزونم ببخت و بفرّ و نژاد
فزون بایدم نیز از ایشان هنر   جهانجوی باید سر تاجور

این رامشگر مازندرانی

چنین گفت کز شهر مازندران   یکی خوشنوازم زرامشگران

و این ترانه را برای کاوس خواند

ببربط چو بایست ،برساخت رود   برآورد مازندرانی سرود
که مازندران شهر ما یاد باد   همیشه برو بومش آباد باد
که در بوستانش همیشه گلست   بکوه اندرون لاله و سنبلست
هوا خوشگوار و زمین پرنگار   نه گرم ونه سرد و همیشه بهار
نوازنده بلبل بباغ اندرون   گرازنده آهو براغ اندرون
همیشه نیاساید از جست و جوی   همه ساله هر جای، رنگست و بوی
گلابست گوئی بجویش روان   همی شاد گردد زبویش روان
دی و بهمن و آذر و فرودین   همیشه پر از لاله بینی زمین
همه ساله خندان لب جویبار   بهر جای باز شکاری بکار
سراسر همه کشور آراسته   زدینار و دیبا و از خواسته
بتان پرستده با تاج زر   همان نامداران زرین کمر
کسی کاندر آن بوم آباد نیست   بکام از دل و جان خود شاد نیست
چو کاوس بشنید از او این سخن   یکی تازه اندیشه افکند بن
دل رزمجویش ببست اندر آن   که لشگر کشد سوی مازندرانA

باشنیدن یک ترانه از رامشگر مازندرانی که از میهنش ، مازندران یاد میکرد ، کیکاوس بن اندیشه ای تازه افکند که به جهانگیری برودو مازندران را که کسی تا کنون نگشوده است ، بگشاید . درست در این داستان میبینیم که فرهنگ ایران به سختی، اندیشه « جهانگیری » را می نکوهد . ولی شنیدن این ترانه ، ماجرائی بزرگ به وجود میآورد . در اثر شنیدن همین ترانه رامشگر مازندرانی است که رستم، در پایان مجبور میشود به هفتخوانش برود ، ودر هفتخوان ، با یافتن « تو تیای چشم » ، که در چشم کیکاوس و سپاه ایران میریزد ، چشمان آنها را ، که در اثر بی اندازه خواهی کورشده اند ، بینا میکند . این همان « پیام » یا « ترانه نای « است که چنین چنبشی پدید میآورد .

اینست که باید از برابر نهادن واژه « پیامبر » با واژهِ « رسول » ،پرهیز کرد . پیامبر در فرهنگ ایران ، کسی نبوده است که از خدا ، پیامی ، محتوای امر و نهی و شریعت بیآورد . بلکه پیامبر کسی بوده است که با یک ترانه نای ، در خرد و جان انسانها ، اندیشه های نو میانگیخته است . برابرنهادن این واژه های عربی با واژه های ایرانی ، سبب مسخ ساختن و نابود ساختن فرهنگ ایران میگردد . اینست که زرتشت نیز گاتا یا « گاهان» را میآورد که « سرودهای نی » هستند ، چون گاتا ، جزو یسناها ، یا سرودهای نی و جشن (یسنا) قرارداده شده اند . ویژگی این سرودهای زرتشت ، آنست که انسانها را میانگیزد، تا خود بیندیشند . پیامش ، فقط انگیزه و تلنگر است .

البته در داستانهای کاوس ، همه این ویژگیهای « انگیزانندگی » زشت و مسخ و زشت ساخته شده اند .چنانچه دیده میشود،در این داستان، از همان آغاز، رامشگر

مازندرانی ، رامشگر دیوی خوانده میشود ، و ترانه و موسیقی او ، اغواگر به فزونخواهیست . موسیقی و کشش ، اغواگر و گمراه سازنده و اهریمنی است .
همانسان که انسان در شنیدن یک آهنگ و ترانه ، چنان انگیخته میشد که بسراغ ماجراهای خطرناک میرفت و در پایان آزمایشها ، چشم خورشید گونه را می یافت ، همانسان ، « بوی یک دسته گل » انسان را به بینش آسمان و خدا میکشاند . البته خدایان فرهنگ زنخدائی ، هرکدام با گلهائی اینهمانی داشتند . طبعا بوئیدن دسته همه گلها ، استنشاق کردن این خدایان باهم بود که سرمستی میآورد . اساسا واژه « بوی » در فرهنگ ایران ، نه تنها به همه ، بلکه به « کّلِ شناخت » گفته میشود . بوئیدن، که اصل جستن و « بوزیدن » و پژوهش کردن است ، به شناخت میرسد . دانشمندان ، امروزه کشف کرده اند که بینی انسان ، ده هزار بو را میتواند از هم تمیز بدهد . نیاکان ما در آغاز متوجه توانائی و حساسیت فوق العاده بویائی شده بودند که خود واژه « بو» را به کلیه اندامهای شناخت و همچنین گویائی داده اند . اینست که در داستان دیگر، اهریمن به کاوس ، یک دسته گل میدهد تا ببوید ، و با این بوی گل است که اهریمن اورا میانگیزد، تا آسمانها را بپیماید و راز آنها را بیابد یا بسخن دیگر ، به حریم بینش خدایان تجاوز کند .

بیآمد به پیشش، زمین بوسه داد — یکی دسته گل به کاوس داد
چنین گفت کین فرّ زیبای تو — همی چرخ گردان سزد جای تو
یکی کارمانده است تا در جهان — نشان تو هرگز نگردد نهان
چه دارد همی آفتاب از تو راز — که چون گردد اندر نشیب و فراز
چگونه است ماه و شب و روز چیست — برین گردش چرخ ، سالار کیست
گرفتی زمین و آنچه بد کام تو — شود آسمان نیز در دام تو
دل شاه از آن دیو ، بیراه شد — روانش از اندیشه کوتاه شد

در فرهنگ ایران ، ضمیر انسان، همان سیمرغ چهار پر است . چنانکه رد پای آن در اندیشه های مولوی باقی مانده است

تومرغ چهار پری تا بر آسمان پری — تو از کجا و ره بام و نردبان زکجا

پس ضمیر، دارای چهار نیروست که جان + روان و بوی + آئینه + فروهر باشند ، و درست فذهنگ ایران ، بینش و اندیشیدن را، همین پرواز مرغ چهار پر میدانست، که به آسمان نزد خدایان میرود ، و با آنها میآمیزد . و بینش انسان ، درست همین وصال با خدایانست . از اینرو بینش ، همیشه شادی و سرخوشی آور است. و این سرخوشی بینش را « دیوانگی » میخواندند . اگر دقت شود دیده میشود که در داستان کاوس ، وارونه این اندیشه ، رفتن به آسمان ، تجاوز به آسمان که جایگاه خداست بشمار میآید . در حالیکه در فرهنگ نخستین ایران ، آسمان جایگاه همآغوشی انسان با خداست . الهیات زرتشتی، وارونه خود زرتشت ، راه پرواز انسان رابه آسمان ، در بینش می بندد .اینست که داستان کاوس در زیر دست موبدان زرتشتی ، دستکاری و مسخ شده است ، تا نشان داده شود که پرواز به آسمان (معراج) برای

انسان ، گناه آمیز است . هیچ انسانی نباید به اندیشه پرواز به آسمان بیفتد . دستیابی به چنین بینشی، فزونخواهیست .این اهریمنست که دسته گل خوشبوی معرفت را به کاوس میدهد، تا به پرواز به آسمان اغوا شود و به آسمان تجاوز کند، و در اندیشه آن برآید که آسمان را تصرف و تسخیر کند . او جای چهارپر ضمیرش ، چهار عقاب را به تختش می بندد ، و پیش منقار آنها ، به گونه ای گوشت میآویزد ،که هیچگاه منقارشان به گوشت نمیرسد ،ولی چنان نزدیکست که آنهارا همیشه میانگیزد. اینست که عقابها به هوس رسیدن به گوشت ، پرواز میکنند و بآسمان میروند ، ولی هیچگاه به خوراک خود نمیرسند و وامانده از خوراک ، بی نیرو میشوند، و تخت کاوس از آسمان به ز مین میافتد و او نمیتواند به معرفت آسمان برسد . کاوس در اثر این فزونخواهی و اقدام(خواست بینش آسمان و خدا) ، گناهکار شده است . این روایت موبدان زرتشتی از داستان کاوس است ، که البته در اصل چیز دیگری بوده است . دراین داستان نشان داده میشود که راه همه ، به خدا و اهورامزدا بسته است ، و هیچکسی به بینش او دسترسی ندارد. در حالیکه زرتشت وارونه این ، میخواهد مردمان را « همپرس » اهورامزدا کند. روایتی که موبدان از زرتشت کرده اند ، روایتی است برضد فرهنگ اصیل ایران ، واین روایت تنگ بینانه آنها ، سبب شکاف خوردگی بزرگ و التیام ناپذیر در جامعه ایران شد ، و بالاخره این تنش و کشمکش که بهترین نمادش ، رستم و اسفندیار در شاهنامه ، و بهمن و دختران رستم در بهمن نامه است ، به نابودی حکومت ایران، و شکستِ آموزه خود زرتشت انجامید . دیگر صلاح نیست که امروزه کسی اینگونه برخوردها را با فرهنگ ایران داشته باشد . تصویر این موبدان از زرتشت که هنوز نیز به آن وفا دار مانده اند ، تصویر فاجعه آوریست . یکبار قادسیه ، بس است . فرهنگ ایران ، کوه البرز است، و زرتشت ، چکاد همین فرهنگست ، و ماباید از این فرهنگ بالا برویم تا به آن چکاد برسیم . این فرهنگ ایران ء در همین بندهشن و گزیده های زاداسپرم و روایات پهلوی و دینکرد ..... باقیمانده است ، فقط این فرهنگ را در این متون ، مسخ ومُثله کرده اند، تا در تصویری که آنها از زرتشت و اهورامزدا داشته اند ، بگنجانند . دریای فرهنگ ایران را خواسته اند در کوزه تنگ خود که از زرتشت و آموزه اش داشته اند بگنجانند . ما زرتشتی را که آنها شکست داده اند (نه اعراب)، میخواهیم دو باره پیروز سازیم . ما به پیام او ، به ترانه نای او ، مستقیما گوش میدهیم ، و این ترانه ، همانند آن ترانه رامشگر مازندرانی و بوی دسته گل خدایان ، مارا به بینشِ آسمان زرتشت میرساند . چنانچه گفته شد ، خدایان ایران ، اینهمانی با گلها دارند . یک دسته گل ، بوی همه خدایان را باهم آمیخته ، مارا به معرفت رازهای آسمان میانگیزد.

اگر دقت شود، این شنیدن ترانه یا پیام ، این بوئیدن گل یا بوسیدن کتف ، همه ، « تلنگر » هستند . انسان ، وجودیست بسیار حساس که با یک تلنگر، به اوج معرفت خود میرسد . انسان ، نیاز به خروارها تعلیم دموکراسی از روشنفکران ، یا به

خروارها وعظ و تخصص از آخوندها و موبدان برای « دین » ندارد ، تا بداند تجربه ژرف دینی کدامست و جهان آرائی و کشور آرائی چیست .
مفهوم « تلنگر ، و انگیحتن ناگهانی » را چنانچه دیدیم در شاهنامه ، در راستای منفی و زشت بکار برده اند ، و این نشان میدهد که الهیات زرتشتی، برضد این گونه معرفت بوده است ، چون انگخته شدن با تلنگر به بینش ، بیان خود جوشی و اصالت انسان در بینش است . به عبارت دیگر ، تصویر انسان حسّاس که از شنیدن « ف » میفهمد که سخن از فردوسی میرود ، واز یک مزهِ سر.زبان، میفهمد که خوردن این خوراک خطرناکست (داستانی که مولوی از سرعت بینش در مثنوی میآورد) ، و از یک بوئیدن ، دنبال بو میرود، تا به شناخت کامل برسد ، یا از یک لقیه (دیدار ناگهانی نخستین) به جستجوی یار میافتد، و یا در منطق الطیر با یا فتن یک پر از سیمرغ(نشان + رد پا)، تا یافتن سیمرغ از پا نمی نشیند ، مورد قبول موبدان نبوده است . آنها میخواستند که « گستره معرفتِ سانسور شده خود» را به همه تلقین کنند ، و جا برای هیچ « پیدایش معرفت نوینی » باز نگذارند . در حالیکه « انگیخته شدن به بینش » ، همیشه پیآیندهای غیر منتظره دارد، و کسی نمیتواند از پیش بداند که چه اندیشه هائی، از گوهرِ پوشیده، بیرون خواهد تراوید . پدیده « بوسه اهریمن » که در داستان ضحاک مانده است ، بیان همین پیآیندهای غیر منتظرهِ « انگیختن» هست .آزادی ، همیشه رویدادهای غیر منتظره میزاید . آزادی ، همیشه با تصمیمات ناگهانی ، و از پیش تعیین نا شده کار دارد . زآزادیِ اندیشه ، همیشه با خطرِ « اندیشه های پیش بینی و محاسبه ناشده» ، روبروست . اینست که بوسه در این داستان، اهریمنی ساخته شده است . ولی « اهریمن « که انگره مینو» باشد ، اساسا وجود و اصلِ انگیزنده بوده است . با تماس اهریمنست که در بُندهش ، جنبش در آفرینش ، آغاز میشود . تصویر اهریمن در الهیات زرتشتی ، به کلی با تصویر اهریمن ، پیش از زرتشت ، فرق دارد . اهریمن ، پیش از زرتشت ، تصویری دیگر داشته است . تحول تصویر اهریمن را باید شناخت، تا با فرهنگ اصیل ایران آشنا گردید . وگرنه با داشتن تصویر اهریمن از متون زرتشتی ، ما از دستیابی به فرهنگ ایران باز میمانیم . انگره ، معنای انگیزنده را داشته است ، و انگره مینو ، معنای « اصل انگیزنده » را داشته است . انگیزندگی ، فروزه هرسه مینو بوده است ،که بُن جهان و انسان هستند . انگره مینو (روز ۲۹) + سپنتا مینو (روزیکم) + وهو مینو (روز دوم) ، که تخم زمان و زندگی هستند ، هرسه، انگیزنده ، یا به اصطلاح دیگر، آتش فروز یا آتش زنه یا « زند » بوده اند . هنوز واژه « انگره » در شکل معربش که « عنقر» باشد باقیمانده است، و عنقر ، نام گل « مرزنگوش » است ، که کل اردیبهشت (ارتا واهیشت) میباشد . یا در شکل دیگرش که « انجرک » باشد باز همین گل است . این گیاهیست که از دید پیشینیان ، انسان را به عشق ورزی میانگیزد . از اینگذشته در سانسکریت به روز هشتم ماه که که روزخرم(دی) و یا اهورامزداباشد ، انگیرا میگویند، که همان انگره است . اینها همه چهره های

گوناگون همان ارتا میباشند . پس اهورا مزدا نیز ، « انگیز نده ، آتش فروز ، زند ، آتش زنه » هست . یعنی با « تلنگر « هر چیزی را به پیدایش میانگیزد . او چیزها را معین نمیسازد . در فرهنگ ایران ، حتی بن کیهان ، « علت » نیست که همه چیزهارا معلوم سازد ، بلکه هر چیزی را به پیدایش گوهرش میانگیزد . خدای ایران در آفریدن ، میانگیزد . او خلق نمیکند ، معین نمیکند ، علت نمیشود.هرکسی را با یک تلنگر بدان میانگیزد که گوهرش را پدیدار سازد. اینست که اهریمن وقتی به تصویر زرتشتی هم درآمد ، کتف ضحاک را میبوسدو هنوز انگیزنده میماند. بوسه ، تخمیست که در آن ، « گُل » هست . اساسا در زبان پهلوی ، « همبوسی » به معنای « آبستن شدن + ایجاد کردن و تکوین پاک یافتن » است . ازهمان یک بوسه اهریمن ، مار که کل اهریمنست، پیدایش می یابد . چرا اهریمن ، کتف ضحاک را میبوسد؟ چرا هنوز صوفیها ، کتف همدیگر را میبوسند ؟

چون کتف و گردن و سر ، همان سه کت یا سه کات یا سه کهت هستند ،که در فرهنگ ایران ، سه منزل آخر ماه شمرده میشوند . واین سه منزل آخر ماه ، عبارتند از رام (رام جیت) + خرّم (مار اسپند) و بهرام (روزبه) . بوسیدنِ کتف ، انگیختن خوشه وجود، یا بن کیهان و انسان ، به پیدایش است . بوسه ، همان تلنگر و آتش افروز یا آتش زنه یا زند برای نوشوی وجود انسان است . از یک بسودن لب ، گوهر ضحاک که خونخواری و خوردن خردهای جوان است ، پدیدار میشود . سروکتف و گردن، که سقف تن و خوشه فراز درخت انسانند، مانند سقف زمان ، نیاز به یک آتش زنه ، یک آتش افروز، یک تلنگر دارد، تا بروید و بجوشد و فوران کند . این فلسفه تلنگر، یا انگیزندگی ، فلسفه بنیادی ایران بوده است ، چون در وجود انسان ، همین سه تا یکتا ، یا این تخم کیهان ، این اصل خرد (اسنا خرد) این« ارکه» ، این بهمن و+ رام و ارتافرورد و+ بهرام هست . به عبارت دیگر، خدا در ژرفای هر انسانی هست ، و نیاز به یک تلنگر دارد، تا زاده شود ، تا پیدایش یابد .

اینست که تصویری که فرهنگ ایران ، از انسان دارد ، به کلی در تضاد با تصویر انسان در اسلامست . در مقابل این پرسش که « جای اسلام چه میخواهید بگذارید؟ » این پاسخ را می یابیم که فرهنگ ایران که شیره خرد و جان ایرانیست ، میخواهد از نو، بجوشد . اسلام ، هزار و چهار صد سالست که جلو این فوران وجود و خرد ایرانی را گرفته است . اسلام، باز دارنده شکوفائی ایرانست . فرهنگ ایران، به اندازه ای سرشارو نیرومندست که جائی را که اسلام در سطح آگاهبود ایرانیان غصب کرده است ، بآسانی پُر میکند . اسلام ، در جائی خود را نشانده است که زیرش ، آتشفشان فرهنگ ایرانست ، که بالاخره روزی سرباز خواهد کرد و خواهد افشاند . در زیر این آتشفشان خاموش ، هنوز فرهنگ ایران میگدازد تا دهانه بسته را باز کند . اسلام ، جای فرهنگ ایران را غصب کرده است ،و بهتر است که این جای را، به مالک اصلیش باز گرداند . فرهنگ ایران ، فقط نیاز دارد که یک تلنگر به روان هر ایرانی بزند، تا از سر، این چشمه از نو بجوشد . اگر بدیده انصاف

نگریسته شود ، میتوان تفاوت ژرفِ تصویر انسان رادر اسلام، از تصویر انسان در فرهنگ ایران بخوبی شناخت ، ودید که، ما سیاست و حکومت را باید بر پایه فرهنگ ایران بگذاریم تا از سر در جهان سر بیافرازیم . در مقابل این انسانی که با یک تلنگر ، خدا را از خود میزاید ، و با خرد بهمنی اش به همپرسی در انجمن خدایان میرود ، اسلام چه عرضه میکند ؟ اسلام ، انسان را وجودی میداند که فطرتا بر ضد حقیقت است . نه تنها نمیتواند ، حقیقت را بشناسد ، بلکه با حقیقت و بینش نیز کینه میورزد . بارها در قرآن میآید که « ان الانسان لظلوم کفار » و « کان الانسان کفورا » ، « ان الانسان لکفور » ، « ان الانسان لکفور مبین » . انسان ، کافر و ظلوم و ظالمست . ظالم، به معنای تاریکساز است . کافر به معنای پوشنده است . انسان ، حقیقت را به عمد و اراده، میپوشاند . کسیکه حقیقت را به عمد میپوشاند و تاریک میسازد ، دشمن حقیقت است .در اسلام ، انسان وجودیست ضعیف . الله انسان را ضعیف خلق میکند . در قرآن میآید که « وخلق الانسان ضعیفا »،و ضعیف در عربی دارای معانی سست و ناتوان و کور و مملوک و گول میباشد (لغت نامه)مباشد . اینها معانی ضعیفند . از این رو مردم را مستضعفین خواندند . این بزرگترین توهین به ملت ایران بود . چون فرهنگ ایران ، انسان را مرکب از آرمیتی و سیمرغ (ارتا فرورد) ، یعنی همآغوشی خدای آسمان و زمین میداند.اینها تشبیهات شاعرانه نیستند . در ژرفای هر انسانی ، خدا موجود است . در ژرفای هر انسانی ، بهمن ، اصل و خدای اندیشهِ شاد و خندان هست ، که بن هستی اواست .در ژرفای هر انسانی ، بهمن هست که ارکه یا اصل ساماندهی جهان با خرد است . در جای دیگر از قرآن میآید که « ان الانسان لربه لکنود » . انسان در برابر الله ، کنود است . کنود ، به زمینی گفته میشود که در آن گیاه نمیروید + زمینی که نرویاند چیزی را (منتهی الارب) . همچنین کنود به معنای « تنها خورنده و باز دارنده عطای خودرا، یعنی بخیل . چنین انسانی ، به کلی با تصویر فرهنگ ایران از انسان ، فرق دارد . انسان در فرهنگ ایران ، با یک تلنگر ، خود را میگشاید و میافشاند و مانند خدایش ، جوانمرد است . به این انسان کودن و خرفت ،که هیچگونه حساسیتی ندارد ، این الله است که « علّم الانسان مالا یعلم » . به انسان ، چیزهائی که نمیداند و نمیتواند هرگز بداند ، از راه یک واسطه میآموزد . این انسان ، هیچ حساسیتی در برابرمعرفت خوب و بد ندارد . اینست که باید به او « امر به معروف » کرد . یعنی باید اورا به نیکی کردن با قدرت ، امرکردو راند . «ا مر به معروف » درست برضد فرهنگ ایرانست ، چون نیکی باید از گوهر خود انسان بجوشد و بتراود . امر به نیکی کردن و نهی از بدی کردن ، نشان آنست که انسان، هیچگونه حساسیتی در آگاهی نارد ، والله و اولو الامرش وهمه مسلمانان حق دارند اورا مجبور کنند که یک کار نیک بکند .و اورا مجبور کنند که یک کار بد را نکند . آنجا، یک تلنگر میزدی و از یک تلنکر، خوب و بد را با خرد خودش میشناخت . اینجا باید فحش بدهی ، شمشیر بکشی ، اوباش محل را جمع کنی و برای تهدید و آزارش بسراغش بروی .

اینها را در فصل « احتساب» در کیمیای سعادت غزالی میتوان یافت . چنین امر ونهی را، سازندگان اسلامهای راستین در روزگار ما آنقدر چرخانیدند ، و گفتند که این همان « انتقاد و نقد » است، و نه تنها با این سخن دروغ، ملت ایران را فریفتند ، بلکه روشنفکران را هم ،که نه معنای نقد را میشناختند نه معنای امر و نهی و احتساب را ، خام کردند ، با آنکه حافظ، همیشه از این محتسبان سخن میراند .

این را باید دانست که هرکسی تا روزی ، مسلمان خوبیست که قرآن را نخوانده باشد . به محضی که شروع به خواندن قرآن کرد ، فاسد و ظالم و جائر و مستبد و خوانخوار و تروریست (وحشت انداز یا انذار کننده) میشود . یاد میگیرد که هر کجا دیگر اندیشان را بیابد، فوری سر ببرد چنانچه در قرآن در سوره توبه میآید که « اقتلوا حیث وجدتهم » . یاد میگیرد که هرکه ایمان به اسلام ندارد، نجس و ناپاکست ،و نباید با او دوستی کرد و حق به زیستن هم ندارد، و اگر حق زیستن به او داده شود، با مسلمانان برابر نیست، و حق شرکت در حکومت نداروقدرت فقط در انحصار مسلمانانست . برای همین خاطر ، مسلمانان هند، خود را از هند جدا ساختند ،و نام « پاکستان ، جایگاه پاکان » بخود دادند، تا نشان بدهند که مردم هند، ناپاکند . یک انسان در اثر داشتن عقیده و دین و فکر دیگر ، نجس و ناپاک میشود . درچنین اجتماعی ، آزادی فکر و دین و عقیده ، امکان پیدایش ندارد . آیا میخواهیم جای این اسلام چه بگذاریم ؟ ما میخواهیم از سر ، خرد و جان هر انسانی را مقدس بدانیم . ما میخواهیم که همه انسانهارا ، چون جان دارند ، برابر در حقوق و در شهروندی بشماریم . برابری ،در مسلمان بودن و داشتن ایمان به اسلام نیست . برابری در انسان بودنست . هر انسانی ، هر دین و عقیده و ایدئولوژی که میخواهد داشته باشد . هیچ فکری و دینی و ایدئو لوژئی و فلسفه ای ، هیچ انسانی را ناپاک و نجس نمیسازد . این فرهنگ ایرانست . اسلام با پذیرش این اصلها، میتواند در ایران ز ندگی کند . ما میخواهیم پیام این فرهنگ را به عربها و کشورهای مسلمان نیز برسانیم . این « قداست جان و قداست خرد انسان، که نگهبان زندگی در گیتی است » و برترین اصل فرهنگ ایرانست ، پیام و ترانه زرتشت هم بوده است .در فرهنگ ایران ، خرد از جان ،که زندگی در همین گیتی باشد ، جدا و بریده نیست . خرد، تراوش مستقیم جان انسانست . قداست جان انسانی ، قداست خرد او نیز هست . هیچکسی و هیچ قدرتی و هیچ دینی و هیچ حکومتی و هیچ قانونی و هیچ خدائی ، حق ندارد ، آزار و گزند به جان انسانی و خرد انسانی بزند . اگر شاهان و موبدان در تاریخ ایران ، چنین کرده اند، آنها نیز برضد فرهنگ ایران عمل کرده اند . کارهای آنها در تاریخ ایران ، نماد فرهنگ ایران نیست ، بلکه نماد ضدیت با فرهنگ ایرانست . فرهنگ ایران ، آرمانهای بنیادی مردمان ایران است که کمتر جا در صفحات تاریخ یافته است . ما دیگر ،جای چنین فرهنگی، چه میخواهیم بگذاریم ؟ ما انسان را وجودی میدانیم که در بینش ، حساسیت فوق العاده دارد، و با یک

تلنگر ، میتوان سیمرغ چهار پر را از ژرفای وجود او برانگیخت، تا مانند جمشید ، به آسمان معرفت پرواز کند .
اکنون نظری به خود واژه تلنگر ، که برابر با واژه « تلنگ » است میاندازیم . تلنگ به معنای زدن انگشت بردف و دایره وامثال آن میباشد . با یک ضربه یا کوبه انگشت ، آهنگ از ابزار موسیقی بر میخیزد .خود واژه « تلنگ » که مرکب از « تل + انگ » است ، همین معنا را میدهد ، چون ، تل ، به معنای انگشت است . همینطور تلنگ ، خوشه کوچک انگور است . ولی اگر در واژه نامه ها دقت شود ، رد پای معنای اصلی « تلنگ » هنوز باقیمانده است . تلنگ به معنای اندروای + و درواى است ، و اینها ، نام ، زنخدای رام هستند . از سوئی در لغت فرس اسدی چاپ اقبال می بینیم که تلنگ به معنای « روزبه » است که همان « بهرام » باشد . پس « بهرام ورام » که همان بن کیهانند ، تلنگرند . با یک نوک انگشت که به نای یا رود خود میزنند ، جهان از آن بانگ و ترانه نای ، پیدایش می یابد . آبی نیز که در زمین به خوشه میرسد ، همین کار را میکند، و تلنگری به پیدایش گیاهست . چنانچه « انجیدن» که همان « انگیدن » میباشد، در فارسی به معنای آب دادن به زمین است . آب ، تلنگر یا انگیزنده است، و با آن ، تخم در زمین ، بلند میشود ، وبا این تلنکر ، بعثت و قیامت ورستاخیز میشود . معنای دیگر « انجیدن » ، استره زدن است که سپس به معنای « حجامت » بکار برده شده است . ولی استره در اصل ، به معنای شاخ و نی بوده است . و استره زدن ، همان نی زدن بوده است ، و از نی است که تیغ سلمانی و حجامت میسازند . پس انگیدن به معنای نی نواختن و انگیختن جهانست . چنانچه در وندیداد ، جمشید با نوای سورنایش ، آرمیتی ، یعنی زمین را به گسترش و آفرینش میانگیزد .
همینگونه ، آب دادن زمین ، معنای تلنگر زدن و انگیختن تخمها، و یا بعثت و رستاخیز و فرشگرد را دارد . اصلا معنای « انگیزش » ، بعثت و رستاخیز است . ناگهان همه با زدن صور اسرافیل بپا میخیزند . « انگ » هم به همین علت ، تنبوشه (تن + بوش ، تهیگاه زهدان) هائی بودند که محل مرور آب به محل کشت بودند . از همین آب، یا « رود وَه دایتی » یا دایهِ بِه است که در داستانی که در گزیده های زاد اسپرم میآید ، زرتشت میگذرد ، و چهار رستاحیز از او بر میخیزد ، که نخستینش ،پیدایش خودش هست .پیدایش زرتشت ، یک رستاخیز اندیشگی و روانی بود . چون از همین آب رود وه دایتی که در تنش فرو رفته بود ، به بعثت انگیخته شده بود . چون زرتشت ، یک تخم یا خوشه است . البته این داستان در اصل ، داستان جمشید بوده است . جمشید یا انسان بطور کلی ، تخمیست که وقتی آب رود وه دایتی ، یعنی شیره وجود خدا ، اورا انگیخت ، آنگاه بهمن یا خرد خندان از او میروید ، و خوشه این خرد ، همپرس با خدایان میشود . اینجاست که دیده میشود که « مزه و مزیدن و چشیدن » چه اهمیت فوق العاده ای در فرهنگ ایران داشته است . انسان ، تخمیست که آب وجود خدارا در خود، میمزد یعنی میمکد . همه چیزهای

مایع را در فرهنک ایران ، آب میگفته اند . آب ، تنها به آنچه امروزه ما آب میگوئیم ، اطلاق نمیشده است ، بلکه در بندهشن می بینیم که آب ، به هفده چیز گوناگون گفته میشود . مثلا روغن ، آبست ، خدوی مردمان و گوسفندان ، آبست . شیر گوسفندان و مردمان، آبست . شیره گیاهان ، آبست . اشگ ، آبست . خون ، آبست . شراب ، که شیره انگور است ، آبست . منی انسان و جانوران ، آبست . آب ، شیره همه جانهاست . اینست که نام سیمرغ ، آوه است ،که هنوز پسوند سهراب + مهراب + سودابه + رودابه و خرابه است . خرابه که « خور+ آوه » باشد به معنای نوشابه و شیره (اشه) وجودِ سیمرغ است . خرابات که جمع خرابه باشد همان « انجمن نوشندگان از شراب یا شیره سیمرغ »میباشد. خرابات در واقع، نیایشگاه و جشنگاه خرّم بوده است . معنای امروذه خرابه ، باید زشت سازی معنای اصلی بوده باشد، تا این خدا ، خوارساخته بشود . انسان ، شیره هستی را که اشیر یا اشه باشد ، و اینهمانی با خدا دارد ، در خود میمزد . مزیدن ، آمیختن است . جشن ، میزد خوانده میشود . مردمان در کنار یک سفره یا سریک میز یا یک خوان ، با خوردن و نوشیدن از خوراکیها و نوشیدنیهای مشترک ، با هم میآمیختند . ازاینجاست که در زبان پهلوی ، واژه میزاگ پیدایش یافته است ،که در اصل از همان ریشه maet,`mit که به معنای آمیختن است ، شکافته شده است . این واژه است که به معنای « ذوق » است . ولی این همان واژه میزاگ است که در عربی مذاق و مزاج شده است .و سپس اعراب از مذاق ، ریشه « ذوق»را ساخته اند . امروزه ما در ادبیات خود، واژه ذوق را بکار میبریم، و نمیدانیم که این واژه از فرهنگ ِایران ، از مزه ، از میزاگ برخاسته است . و سراسر تئوری شناخت عرفان ایران برپایه همین ذوق ، بو ، چشش ، چاشنی ، یک لقیه (دیدار) ، یک دم ، یک نظر ، یک بانگ ، یک آن ،یا سرمه و توتیای چشم بنا شده است .

این « مزه» یا « میزاگ » که معربش « مذاق » است ، و بالاخره این « ذوق » در فرهنگ ایران ، چه معنائی داشته است ؟ امروزه ما معنائی که از « ذوق و سلیقه » داریم ، بکلی با « مزه و مذاق و ذوق » در فرهنگ اصیل ایران ، فرق دارد . ذوق ، امروزه ، یک حالت نا آگاهانه و فردیست که فرد در مقابل چیزها میگیرد . از سوئی « ذوق » محدود به گستره هنر ست ، در حالیکه ، « ذوق و مزه » در فرهنگ ایران ، درست با گوهر و شیره و جانِ کیهان و هستی، کار دارد ، و خدایان و یا خدا ، درست همین شیره هستی ، یا شیره کیهان هستند . بهمن که اصل نا پیداو میانی جهانست ، جگر یست که خونش را از رگها ،که « ارتا واهیشت » باشد ، به سراسر جهان میفرستد . دیده شد که خون و شیر و شیره گیاهان و اشک و عرق و نطفه و منی ، همه آبند . همه « آوه » یعنی سیمرغند ، خرّمند ، فرّخند ، ریمند .ریمن و ریم در الهیات زرتشتی ، زشت و تباه و خوار شمرده شده است ، چون به معنای نای و شیره نای بوده است . اکنون در زند وهومن یسن ، بخش یکم ، پاره چهار و پنج و شش ، می بینیم که اهورامزدا ، خرد هرویسپ آگاه را بسان « آب »، بر دست

زرتشت میریزد، و به او میگوید « فراز خور» ، و این خرد، به ززرتشت» اندر میآمیزد» ، و زرتشت ، با نوشیدن خرد اورمزد است که بینش جهانی یا به سراسر سیر تاریخ پیدا میکند . همه مایعات باهم ، اشه یا رود وَه دائیتی، یا دریای فراخکرت هستند .مولوی ، روح را همانند « آب » میداند :

در روح نظر کردم بی رنگ چو آبی بود ناگاه پدید آمد در آب، چنان ماهی

آن آب بجوش آمد هستی بخروش آمد تا واشد و دریا شد این عالم چون چاهی

باز تابیدن ماه (سیمرغ) در روح= آب ، سبب به جوش و خروش آمدن دریای روح میگردد.

وهمین آبرا ، که هرگونه مایعیست ، اشه یا اشیر یا شیره میگفتند، چون شیره و شیر ، چسبنده اند(عشقند) ، و جوهر هر چیزی در جهان هستند . از این روهرکسی ،با مکیدن و نوشیدن این شیره هستی ، اینهمانی با گوهر و ذات جهان پیدا میکند . اینست که هنگامی ، خشم تخمگان ، یعنی مسلمانان به ایران میتازند ، دیده میشود که در همین وهومن یسن میآید که « زندگی بیمزه « شد . یعنی زندگی ، معنایش را از دست داد . زندگی ، بی حقیقت ، بی محتوا ، فاقد هرگونه ارزش شد . این تجربه واقعی ایرانیان از اسلام و مسلمانان بوده است . مثلا در مجمل التواریخ و القصص میآید که » گفت اکنون مزه زندگانی برفت و پادشاهی بکار نیاید » . وقتی زندگانی ، مزه ای ندارد ، پادشاهی کردن چه ارزشی دارد؟ مزه ، نه تنها بمعنی شیرینی و چاشنی و فرح و مفرح و خوشی آور و فرحناکست ،و نه تنها به معنای تعجب و شگفتی و طراوت و زیبائی و خوبی و اجر و پاداش است ، بلکه همچنین، بیان ادراک و دریافت ،و اینهمانی یافتن با شیره هستی یا خداست . چنانکه بهاء ولد ، پدر مولوی ، که در بلخ میزیسته است، میگوید « تا مزه همه چیزها را از خود برنگیرم ، به مزه تو ای الله نرسم » . الله برای بهاء ولد ، مزه دارد . این تصویریست از فرهنگ ایران که در ذهن او بجای مانده است . همین بهاء ولد در جای دیگر میگوید « ادراکات من دست آموز الله است و مزه از الله میگیرم » . یعنی حواس من ، مزه خودشان را از خدا میگیرند . او تصویری راکه از خدای ایران دارد ، به الله انتقال میدهد . یا در تاریخ بیهقی میآید که « او را مزه نمانده است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد» . این مزه و ذوق و مذاق را با شناخت فرهنگ ایران میتوان دریافت ، نه با ترجمه تعریف« ذوق» از کتابهای زیباشناسی و هنر از غرب، یا از آثار عربی . مزیدن ، هم مکیدن و هم چشیدن است . ما امروزه از « چشم »، به فکر « دیدن» میافتیم . چشم ، اندام بینائی است . چشم می بیند . ولی در فرهنگ ایران ، چشم ، اندام چشائی هم بوده است . چشم ، میچشیده است . چشم با همان نگاه ، مزه، یعنی شیره پنهان در درون چیزها را میچشیده است . به همین علت ، به دیدی که واقعیات را آنچنان که هست ، می بیند ، « دید عینی » میگویند ، نه برای آنکه نگاهش به سطح چیزها میافتد ، بلکه چون شیره هر چیزی را میچشد و میمکد . البته مزیدن در اصل به واژه مکیدن برمیگردد . نخستین تجربه هر انسانی از مکیدن ،

مکیدن پستان مادر است . اینست که انگشتان بطور کلی ، و انگشت کوچک بطور خصوصی ، نماد دکمه پستان مادر بودند . از این رو در مینوی خرد میآید که خرد ، از راه انگشت کوچک ،به درون انسان میرود و باسراسر انسان میآمیزد. چون این انگشت کوچک ، با نوک پستان مادر ، اینهمانی داده میشد . مثلا درکردی « میت »، هم به معنای انگشت کوچکه هست و هم بمعنای « مکید» است ، و هم به معنای برجستگیست که پستان بوده است . در کردی ، یک واژه مکیدن ، همین « میتین » است . یک واژه دیگر مکیدن که همان مزیدن باشد ، در کردی ، میژتن و مژتن است ، و درست واژه « میژ » هم به « مُک » میگویند ،و هم به « مسجد » . مسجد ، میژگه است ، چون نیایشگاه در فرهنگ ایران ، جائی بوده است که انسان ، از پستان مادر جهان یا دایه به ،شیر مهر و بینش ، میمکیده است .چنانچه زال در آشیانه سیمرغ ، شیر از پستان دایه اش سیمرغ میمزد و آنجا که میتواند شیر از پستان خدا بمکد ، آنجا نیایشگاه انسانست . یا به همین علت به تاریخ ، میژو میگویند . انسان ، آنچه در باستان روی داده است ، میمکد ، میمزد . انسان ، تجربه نیاکانش را میمزد ومیمکد .

انسان در مکیدنِ شیر و خون ، جان مادر را در خود میمکد . زن و مادر ، اینهمانی با « نای » داشتند، چنانکه واژه « کانیا و کانا » هم زن و هم نای است . آنچه را در رابطه با مادر میخواستند بگویند ، به « نای » باز می تابیدند . انسان ، از شیره نای است که پیدایش می یابد ، همان معنا را داشت که انسان ، از مادر، پیدایش می یابد . معرفت هم از « نوشیدن شیره نای » پیدایش می یابد . این تصویر ، بسیار انتزاعی و جهانی و عمومی میشد ، و معانی ژرفی پیدا میکرد . به همین علت ، « هوم » و « افشره هوم » و « نوشیدن از افشره هوم« ، معانی بسیار گسترده و ژرف داشت ، که در اصل، به معنای « پیدایش از مادر و از نوشیدن شیر مادر » بود . چون « هوم » ، همان واژه « خوم « است که « خامه و خام » است که به معنای « نای » است . موبدان با مفهوم و تصویر « نای » ، دشمنی شدید داشتند . چون این مفهوم بنیادی فرهنگ اصیل ایران بود . « نای » ، نماد « پیدایش از زنخدا » بود، و موبدان میخواستند که اهورامزدا را جانشین این زنخدا (خرم یا فرخ یا ریم یا هما و ارتا فرورد) سازند . از این رو کوشیدند که نام « هوم » را به گیاهی دیگر بدهند ، و آن گیاه را که فقط زرد بود ، در مراسم دینی خود بکار ببرند .

در حالیکه رد پای آن، درست در عربی و کردی باقی مانده است ، چون نفوذ موبدان بدانجاها نمیرسیده است و یا بسیار کم بوده است ، و فرهنگ زنخدائی ایران ، زمانها پیش ،در عربستان گسترش یافته بوده است . همچنین در کردستان ، فرهنگ زنخدائی ، هنوز محکم ریشه داشته است . از اینرو کردی و عربی ، واژه های بسیاری از فرهنگ زنخدائی ایران را حفظ کرده اند که در متون زرتشتی ، از بین رفته است .در عربی ، « مرانی » را به « هوم المجوس » میگویند . این مرانی که مرکب از « مر + نای » است، و به معنای « نای همیشه رستاخیزنده و نوشونده »

میباشد ، در عربی همانند یاسمین دانسته میشود. ولی یاسمین ، گل روز نخستین ماه ، یعنی روز خرم یا فرخ یا ریم است که در الهیات زرتشتی ، تبدیل به روز اهورامزدا شده است . و ریم نیز همان شاخ و نی است ، چنانکه کرگدن را برای شاخی که بر بینی دارد ، ریما میخوانند . ولی در کردی ، مرانی ، به معنای یاسمین است . پس بدون شک ، هوم ، همان نی بوده است . این بود که « مفهوم پیدایش از نی »را که مستقیم پیدایش از زنخدا خرم باشد ، در الهیات زرتشتی سپس بسیار دستکاری اند .بدینسان که گفته شد ، پدر جمشید، ویونگهان ، نی(هوم) را کوبید و افشره نی(هوم) را گرفت و ازآن نوشید، یا بپاداش این کارکه فشردن شیره هوم باشد ، جمشید را پیداکرد ، یا فریدون و زرتشت در اثر پاداش افشردن هوم یا نوشیدن پدر و مادرشان از این افشره ، بوجود آمده اند . از این رو هوم ، « هوم اشون » = هوم دارای « اشه = اشیره » ، خوانده میشود . از شیره این نای جهان، این مادر و دایه کل جهان (گئو کرنا) ، جمشید یا فریدون ... یا زرتشت پیدایش یافته اند . اینست که در هوم یشت ، میآید که (پاره ۷)، ای هوم زرین ! سر خوشی ترا فروخوانم ، دلیری ، درمان ، افزایش ، بالندگی ، نیروی تن ، **و هر گونه فرزانگی** را بدین جا فرو خوانم » . البته این به معنای آن بود که هر انسانی ، مستقیما زاده از سیمرغ یا دایه جهانست . از اینرو ، همه انسانها باهم برادر و خواهر و برابرند . مفهوم برابری در فرهنگ ایران ، ریشه بسیار ژرف دارد . انسانها باهم برابرند ، چون همه، فرزند یک مادر و همسرشتند ، نه برای اینکه همه بیک دین یا عقیده یا شخص ایمان دارند . از اینرو نیز هنوز به عروس ، وایو (بیو) و سنه گفته میشود ، که هردو نام سیمرغند . پس هر انسانی ، در اثر همین شیره نائی که از خون و پستان مادر به او رسیده ، میتواند به هر گونه فرزانگی برسد . در اثر نوشیدن از این افشره هوم (شیر مادر) است که جمشید و فریدون ، شاه میشوند، و آن آرملنهای بزرگ مردمی را انجام میدهند و زرتشت، پیامبر نوین قداست جان میگردد . فرزانگی ، بهرهِ همه انسانها ، از شیر مادراست . همچنین در همین هوم یشت، پاره بیست و پنج میآید که – ای هوم ، خوشا به روزگار تو که به نیروی خویشتن ، شهریار کامروائی » . این « شهریاری با نیروی خویش » که « حاکمیت پیدایش یافته از خود » باشد ، در اثر همین مکیدن شیر از پستان مادر ، و خوردن خون از ناف در شکم مادر است . به عبارت دیگر ، هرکسی از خود و به خود ، شهریاری است . به عبارت دیگر ، حکومت وحاکمیت از خود انسان ، سرچشمه میگیرد . این دو اندیشه بنیادی فرهنگ ایران ، با تئوری سیاسی موبدان زرتشتی و موبدان میترائیسم، سازگار نبود ، بلکه با الهیات آنها در تضاد بود . اینست که مفهوم « مزه + میزاگ» در پهلوی که معربش مذاق است » معنای بسیار ژرفی داشته است . وظیفه یا خویشکاری همه حواس انسان ، همین مکیدن و مزیدن ، یعنی جذب شیره اشیاء جهان در خود بوده است . حس ، فوق العاده اهمیت داشته است . مزیدن و مکیدن ، تنها کار دهان نبوده است ، بلکه همه حواس در این کار بودند . همه حواس

، با شیره چیزها در جهان کار داشتند . هر حسی با محسوسش ، رابطه عشقی ، رابطه ذوقی (میزاگی) دارد . از همین زمینه است که اندیشه های مولوی بلخی بر خاسته است . مولوی برای شناخت فرهنگ اصیل ایران (زنخدائی) همان اندازه اهمیت و مرجعیت دارد که فردوسی . مولوی میگوید

آن مه که زپیدائی ، در چشم نمیآید جان از مزه عشقش ، بی گشن همی زاید
عقل از مزه بویش و ز تابش آن رویش هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید

جان از مزه عشق به ماه ، که در دیدن ماه پدید میآید ، بدون گشن ، میزاید . البته ماه ، همان سیمرغست . جان از مزیدن سیمرغ ، در دیدن ماه ، آبستن میشود . اینست که سراسر حواس پنجگانه انسان، اندامهای آمیزشی و آمیزندگی با چیزها در گیتی هستند . ما آفریده نشده ایم که برچیزها ، بر جانوران ، بر طبیعت ، غلبه و حکومت کنیم ، بلکه همه حواس ما ، و خردی که از تجربیات این حواس ما پیدایش می یابد ، همه ذوق عشق ورزی، با این طبیعت دارند . از این رو انسان ، وجودی « ذوقی » است .

دروازه هستی را جز ذوق مدان ای جان این نکته شیرین را در جان بنشان ای جان
زیرا عرض و جوهر ، از ذوق برآرد سر ذوق پدر و ما در ، کردت مهمان ای جان

هرجا که بود ذوقی ، زآسیب دو جفت آید زان یک شدن دوتن ، ذوقست نشان ایجان
هر حس به محسوسی ، جفتست یکی گشته هر عقل به معقولی ، جفت و نگران ایجان

رد پای این اندیشه در گزیده های زاد اسپرم بخوبی باقیمانده است . همه امشاسپندان که در اصل ، شامل همه خدایان ایران بوده است ، وفقط در الهیات زرتشتی محدود به هفت امشا سپند گردیده است ، همه شبها با جهان از نو میآمیختند . یعنی همه جهان ، مزه و ذوق خدایان را داشتند . در گزیده های زاد اسپرم دربخش سی و پنجم میآید که (پاره سی و نهم) « هنگامی که زمان شب فرارسد ، امشاسپندان به نمادهای مادی خویش آمیزند ، اورمزد به سوشیانس ، و همه مردمان ، که تا ، پاک کام ، نیک اندیش و استوار جای و دارای سزشت تغییر نا پذیر باشند . بهمن به گوسپندان ، اردیبهشت به آتشها ، شهریور به فلزات ، سپندارمذ به زمینها ، خرداد به آبها ، امرداد به گیاهان که تا جدا جدا به سرشت خویش به پاکی و به استواری ، تا سپند مد گاه به مینوی اندر نمادهای مادی خویش هستند ». این اندیشه اصلی بوده است که به زمانهای رستاخیز، افکنده شده است . همین رد پا که در روایات زرتشتی باقی مانده است ، حکایت از آن میکند که همه امشاسپندان، یا خدایان ایران ، هرشبی با کل هستی میآمیزند ، و مزه و ذوق و میزاگ و مذاق ، پیآیند عشق ورزی خدایان با گیتی ، آمیختن خدایان با گیتی است . از این ذوق خدایان و گیتی ، همگوهر هم میشوند .